





نه اهل صحابه حديث بلن ما طرقت است پس سبب نوزاد بان نجات يابد و هر که تصديق بدل او را  
 زبان را بين او را در عمل متابعت است بگويند از جمله سكان اهل موضع خواهد بود و نحو  
 كذا بگويد و هر چه در اسلام بگويند كه رسول الله صلام و نمود كه نشان نشان نه خبرت  
 نشان بود و منافق است اگر چه زود و او را نكند رهند و خود را مسلمان بدان و چون سخن  
 نامتقيا هم نماند و چون عده كند حلا كند و چون بر سر چيز اين كند انديا كند و دين عصم  
 روضه كند و نشان كم نظر ايد بچيزي قال عليه السلام للمعالي شتر كان الاثم ثم يبي غيبته  
 زغار عترت كان درگاه برابرند بلكه در اغلب احوال رعبت است حال مگر بد سخن گفتن پس بختيت است  
 بواضعه و عقوبت سر او را بر او افتاد انوار ما بعد من كك منيجه نقل است كه عطا سني قدس سره از  
 حق تعالي سال در آسمان بگريست و بچند ديوارها هم بجز و هر گاه كه فطلي بايلا بخلق رسيد كفتي  
 اين همه بشو من است و كفتي الهي كاشكي عطا برونى خلق از سو او برشته امي بر احوال بنا و سما  
 و تابعين باطلات و در زير كى است كه شنيد ولى نعمت است بدان فته است كه كارين ارباب فتنين  
 بر مراقبه الناس اوقات و محاسبه مايم سا عا موطنت مدومت نمانيد و او ان عمر را با انواع طاعا و  
 اسما عباد و معبود دارند و ابدان را كيه نفوس ضيه او بونه مجاديات و رياضات گذارند و با اين همه  
 سيلاست از ريد و خور را دين رگاه از عاميان كتر و اند و در ايرستان غرور نيزه  
 ريزگان از حق و و هم كى عمر در مخالفت حق گذارند و ائمه و راسيا ه كرده و كمر مطا و غيت  
 شيطان بيان جان بسند و له او نياستى قاهر و ارطد و اقبله حوساخته و و اعى مو ارامه و كند  
 خود را مسلمان حقيقى شمرند و نماز روزه روى غرور كند و متعبد مودر ميا كند و لا اما مومن  
 نفلت سانه و حضرت محمد بجهت نيه غافل از خطاب مي فرمايد كه اتم حسبت لانس ان تير كوا  
 يقودوا انما ابته هم لا يقينون لقد فتنوا الذين را قديم فلعين السالذين صدقوا او من تقابل  
 جناب عصار خطاب مي فرمايد قسم ابر ميكنم بظلمت جلال كه مردمان گمان مى بدهد كه انار اظلام  
 بچيدار كه ميگويد با مونايم و انار ابر محك منجان نرسيم بدو شيكيد نوم انسا را كه بين از انان

و هر آنکه بیازیم ایشان را نیز ما صادقان بحق نماز کا زبان مطبل چه بگویم ای عزیز اگر حاکم بنده را از آن  
 که فلان کار من فلان کار کن اگر مخالفت کنی ترا کشتیم و کی ای بری موکل کرد انداختیم از این می کند و  
 پس آن بنده موکل آمد و بسیار با ما که همین بود و بیشک ترک مخالفت و امثال امر بنده پس برین بیان  
 فرمان برادر حق رسد شود که حق تعالی احقر است و توبه و عفو و اتوا لکونوا و لیکن بگویم اینست بدین  
 الی الخیر و ما یرون البعث ینون عن السکر و ایة اخری و لا تا کلوا الاموالکم یکلم بالباطل و ایة اخری انما الخیر  
 الیسیر و الاصلح و الا لایام حرم من عمل الشیطان فاجتنبوا لعنکم تقویون و و ملک از ملائکه که بر سر موکل است  
 تا شاید احوال می باشند و او اهنیه می شود و میداند و بدان کسب می کند این از سنت که علم است  
 حاکم نیست و علم جدا که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه با آن که برید و روع میگوید و در اول این کسب است  
 چه اگر یقین است که حق جل و علا و رعد و عید است و دست و در آن فاد حکم قادر و هر چه فرمود خواهد کرد  
 و عذاب آزار سخت تر از عذاب بنیاد و طاک ابد شکسته از طاک بنو سبت هرگز مخالفت فرمان حق کرد  
 و چون اسمعیلی مخفی کرد ابدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله و مرای الناس من یقول منا  
 ما یبدو بالیوم الاخر و ما یوم یومین ما یوم من اکثر هم با صد الا و هم مشرکون غیبه امام محمد عریضی  
 رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم نوشته که رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز کرد و اول وقت و وضو  
 آن نماز کامل سازد و در کوع آن سجود آنرا تمام بجای آورد و بیچارگی و غم خورد اینحضرت لی نیاز عرض کند  
 و آن نماز بجزت صدیت رفع کرده شود سفید و درخشنده و گوید که خدا تعالی حافظ و معین تو باد  
 چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد و در وقت بستم و در طهارت احتیاط کند و رکوع و سجود  
 و خشوع از بجا بیاورد آن نماز برود بسیار و تبارک میگوید که ضالع کردی مرا خدا تعالی ترا ضائع  
 کند و میرود تا آنجا که خداوند تعالی خوشه باشد پس در چیده شود چنانکه جابه گفته پس برود و او نیز  
 ای عزیز بدانکه نماز از رو کتیش مثل آموخت و چیدمان انسان مرکب است از اعضا باطن و جوارح  
 ظاهری و بی روح جسم آدمی اکمال نمونید الا بسلاستی آنچه و در این اعضا و جوارح متفاوت  
 چه بعضی از این اعضا است که بعد از آدمی مستخدم میگرد و چون اعضا همیشه که آن دل و فکر

۵۵  
و در این وقت و بعضی از آن نسبت که آدمی بعد از آن منعم میگردد و اولی بقوت آن ماضی است  
میشود و معانی حیات از قوت میگذرد یعنی چون چشم در این کوشش دست و پا اگر شخصی در آن  
برگردد و بود و این در زبان دست و پا برده بعد از این اعضا از وی منقطع می شود و او را  
میخوانند و اما او بیدار و مجال میشود که کس را از او حطی بود و وی را در آنجا خود بهره باشد همچنین باز  
احیای منسوب است که حسب تخریج از ابرام و در آن وقت نور نبوت تعویذ کرده است و در اوقات کثرت  
تخصیص کمال آن فرموده پس شکی نیست که مضمون اول و شروع نماز شبانه رحمت و رکوع و سجود است  
ایمان شبانه و در آن حکم و در آن بعد از آن نماز منعم میشود یعنی باطل میگرد و در شبها نماز چون دعای استغفار  
و تقوی و تشهد اول و او کار شبانه چشم که در آن دست و پا است و مثال نماز کند که در آن  
ایمان محض و شروع نمیکند بچنانست که باو نشان ظاهر باشد که شخصی را بجا آورند و او را کند  
که غلامی نهر منند با جمال که لایق مجلس باو باشد باشد بجهت باو شاه بسیار و این سخن سرود و در آن  
چشم برکنده و کوشش در زبان دست و پا برده و حضرت باو شاه میندازد و حقیقت این سخن  
بدان فعل را باو شاه منسوب کرده باشد و با این همه از حضرت باو شاه چشم منعم میاید  
چه کوفی این بدولت بدین فعل استحقاق و تشریف بود استحقاق ضرب جسد و قتل این همه  
بود که رسول علیه السلام فرمود هر که نماز او باز نهد او را از عفت و حطه پاریشان او را از آن  
نماز حضرت محمدت خبر و در حجاب میفرماید که چون عاص و ابی که رسول علیه السلام  
شخصی او دید که نماز سبک میکند از او تعدیل ارکان کند رسول علیه السلام فرمود که اما ببینید  
این مرد را که اگر بدین حال میرود بر غیرین محمد و ما باشد و هر که از او ایمان بود انقدر از تعدد کافران  
لطائف و نکات مشتعل بر میدوید و نکات مابین کتاب مخرج القبوله در قصه حضرت ابراهیم علیه السلام  
بنیاد علیه منسوب است و در آن وقت که خطبه استحضارت سراب علی باطن رسید که با او روزی  
یروا و سلاما ابن عباسی رحمتی است و نمیدانید که اگر معنی بسلاطین از آن جهان کوشی که از برودت  
بگویم علیه السلام با او سلاما کتب و در آن کتاب در آنجا حرارت و نبوت جمع شد و جامی که این مرد

جمع شوند پس معتدل کرد و اعتدال موجب نشود تا ما بحرم شاهانیم سوخته سر سبز و خرم کشند و آن  
 و انظار ظاهر کرد ایندند چنین بر دل سنده مومن را صد و چهره آمد و یکی خوف که حلاوت می از وزج سوزان  
 خبر میدید و یکی جا که در وقت و سخن این بود که کثابت حکایت میکنند چون در وقت نشود اظهار آن  
 بر ممتلی است بر حال ناید بنده مومن چون بمقتضای آن شکم الا و او بار و وزج گذر کند حرارت ف و وقت  
 رجالتش و وزج را بر زمین از و او در وقت بحقیقت بستان کرد و وزج بهشت بار و رخ رجالتش و خیا  
 می که در نوره عفتوی مونسان رحمت گویند ای ملک به نیک وزج بوده است مشک به مومن کا و ناید  
 ماندیم بدین روز و ما یک بهشت و بارگاه است پس کا بود آن گذرگاه و به پس ملک کو یک در آن صند  
 خضر که فلانجا دیده اندر گذر و وزج آن بود سلسله گاه به بر شمشاد باغ و لسان و در وقت  
 ابراهیم علیه السلام مقام کفار را که خدایان بگفته است از روز که وقت عبد و عفو او پس آمد میان کت  
 او بستند و زیج دین باطل می نمود بنده مومن چه همه عمر خداوند بر حق را یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اگر از  
 بمقتضای عصمت بر ابریم و وزج پیش آمد و همه ملک انبیا علیهم الصلوٰة و السلام میان بقیع او بسته و زیج  
 سلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان روح بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش و وزج نجات گرا  
 نماید از کرم الهی عجب شد متوجه روایت که چون خطاب با یار کوفی بود او سلاما متوجه آتش گشت هفت  
 شبانه روز بر او چهل شبانه روز استقامت و ای من حرارت مسکو گشت آتش بود اما حرارت بود لطف  
 جل و علا آتش حضرت ابراهیم خطاب فرمود همه زلزلت خطاب بر ملک آن آتش را بدند تخمین معنی گشت که آن  
 شیخ شبلی قدس سره پرسیدند که معنی کریم العفو چیست اگر مالا کرم من گسیت گفت فرزند کناهی بنده  
 در گذراند و در کتب پیشان کناه کبیر و فرماید این کناه است شرا که آتش کناه این بند و باب رحمت  
 بنشاندین کرم را در باره بنده کان جز فرماید حکم کند که این کناه است ازین بر چه عبور شد متوجه  
 که چون ابراهیم علیه السلام را به سجده کرد از بر بنده بود نه بجز ما استوار کرد و چون آتش انداختند  
 خطاب آمد که یا ابراهیم نصیب بعد اول العز علی ای آتش جان بنده اند و وزج بجز ما استوار  
 که بر اید اطمینانها و اندر ناید و سوز و در آید ابراهیم نصیب گشتی و بجز علی بنعلی بن زین العابد علی

علیه و سلم فرمود نصیب من با جهنم کیفیت ابراهیم من با رفو و این کنعان از فرزند من که بنده من محمد است  
 آتش و وزخ از تیرایی مرور آرد و عطار آتش رسد که ای آتش ان سید با طبعش ابراهیم از عمارت و کار  
 اعضاء و جوارح بنده من بناده از ان باده کسر یعنی دوست از او من جنت بنده من کوتاه ساز  
 نماید من از و وزخ بیرون آید که همه گناهان او سوخته و یک مو برین او آرزو نکند پیغمبر چون حضرت  
 ابراهیم اصنام را افشان کرد و او را پیش فرود آورد و ستم بود هر که نزد او آمد سجده کرد و حضرت ابراهیم  
 آنها را بجانیا و در وقت بغیر پروردگار خود سجده نکند فرود گفت پروردگار تو گویست گفت بی که بگوئی میان  
 سگ پرورد و گفت انا و صیبت و فرمود و در روز از زندان بر آوردند بی گشت بی اطلاق کرد  
 و آن بی رحمان و دیگر آماندشت از پیران اولال سید بود اما حضرت ابراهیم محبت دیگر از ان  
 یمن و در وقت ان که با پیش من المشرق قات با من المغرب اگر عمو خدا می بینی این ما که هر دو  
 از مشرق این ملک شش روزه میفرزید طلوع میکند یکبار از مشرق بر آید فرود و در تخرمانند اقص  
 حضرت ابراهیم را بسته را افتاد خنده و از حرارت تشنگی بر خیل بخیل غایب کردند و گفت تا حد پرورد  
 صحیح سر کرده فرمود علیه السلام او را ندانم پس بصورت شخصی بود گفت عجب سریت با من میکند از می آید  
 سرش می تو از فرود گفت اگر چه دشمن است اما او را برین جفتی است که در علم مرا ارازم و او در سر  
 حق ثابت کرد اینده سخا شناده فرموده اند خلیل علیه السلام یک گم که برخلاف اعتقاد کافر بود  
 عمن میکند فرمودی جفتی ثابت نماید تا آن در حرارت شربت میدهند که ان جفتی بر در حق طبع  
 که چندین مسال اعتقاد بر طبع بر خدا و در حد اعتقاد بود که اگر در دوران آفتاب و کرامی آفتاب  
 باب زلال جنت منفرد است و مکر اندر چه خجسته آنروز که فرود و در مقصد بر آمدن آسان کرد  
 مذکب خطا از ترکش جفا کشید بر کمان این اطل حد و بناده برجا آسان انداخت من سائل  
 فرمود تا که از افغان بر بالستر او بیفتد آنقدر چند روز از بچند تا ان لعین با سید باز کرد و در کمان  
 کشته باز خدایا و چنین عمو آید با ایند کرد و آید خطا که می کرد چه کافر است اما از وطن خود دور افتاد  
 و در جنت و آینه از بنده هر چند بیک آمد و است با چون ملک با از و در جنت وارد گشت

مخروم باز کردیم ای عزیز کافری و معادی نمکبری بجنب حضرت اوجانه و تعابیر دین می آید  
 در باره او نمیکوید و روح بنده مومن مخلص که از خانان بیرون کشته و زنی را ن کیم عربستان بخ  
 بار و زو و دل بر در غم و اندوه و محنت ابوه و آوره و دل از زن فرزند خویش و پیوند کند  
 و در صین خطاب من یک نعره زنی اندر دوزخ جان بکشیده و اگر بر عز و غلغلی در دوزخ بود  
 بخشاید از زخم عمیم و لطف عظیم و عجب غریب نباشد نتیجه در زهره الرامین او زده که ابراهیم علیه السلام  
 و التی شانه ختنه قدرت الهی اسجانه و تعابیر آن بود که التی تمام معده م کرده با ابراهیم علیه السلام  
 را بجانب دیگر اندازد و تا دشمنان اجمال طعن نماید مثلاً گوید که اگر آلتین و آلتین است که آو و نیکو  
 تسوخت و بسلا بیرون آورد تا قدرت او بکس شبیه نماید و در خجالت تحقیق را و و اشارت علی ایکنه  
 می توانست که بنده مومن اتمام از گناه نگاه و از معصوم داشته مرحوم کرده اند که در بعضی  
 کرده اند و بعد از آن بر رحمت کند تا در کمال رحمت و شفقت او بکس شبیه نماید و اشاره دیگر  
 است که در روز قیامت نیز تواند که بدکان ابی لکه مرور شد بهشت رساند کند و همه المصنوع  
 منکم الا و از ما بدخ و آورده و بعضی بسازد تا و اند که کار قدرت او میکنند فی طبیعت التی  
 آب لاجرم التی را بر ابراهیم عذب و خوشاب میکردند که با مار کونی برد او سلا ما و آب بر قوم  
 نوح و در عین التی عذاب میسازد که اغرقوا فاحملوا ما را نتیجه نقلست که در صین التی او و خضر  
 کو هر قسمی از خزانه فرود کم شد خرابی را عطا بود او را بدو چشم کردند هر چند تا و ب نمودن چاره سگیا  
 بود اعتراف نمود ما را او بر قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم علیه السلام و التی اندازد غلام  
 هر چند سقا به فرود و ارکان مملکت او نمود اجاب کردند که بخواندن تباران او و لغتی ندید و با و جان  
 و زمین بر وفایده کرد چون او را در صیق نهادند و در التی انداختند و در میان هوا گفت یا ادر مراد  
 رس فرمان بیکه ای جبرئیل و رباب بند با جبرئیل عرض کرد ای سید که وی کافرت و بنده  
 کافراست و نمود جبرئیل هر چند کافرت مرا نام خدا داد میخواند از گرم من شنید که او را فرود نمود  
 کافری که بجای نام الهی زبان میراند از التی فرود خلاص میشود موسی که سالها نام الهی را تحقیقت



و نیاز و دل سپارد و بر زبان میراند اگر از آنش در هیچ کلامی از کرم او چه بپوشد در روضه الاحباب  
و دیده ام که حضرت فاطمه هر رضی الله تعالی عنها از سوز حاصلی الله علیه و سلم سوال کرد که در شب معراج  
حق سبحانه با شما چه گفت فرمود خطاب آمد که ما محمد بن عباس بن زینب کان خویشیم و است تو و تو بان بنزاد  
و در روز رابعه اعدا خود اوید الامثان جدیدی نمایند که در اینجا و نزد من عمل فرماید از ایشان نمی طلبم  
و ایشان در روز و فراترین طلب میکنند و زری که از برای ایشان مقرر کرده ام دیگری نمیدهم و ایشان  
طاعت از برای غیر من میکنند و غرر کنند و خوار سازند هم و ایشان اسید غیر من خوف از غیر من اند  
و من انعام با ایشان میدهم ایشان شایعین میکنند و در خون بهشت حرام است بر سایر انبیاء اما  
که تو در آنی در اینجا حرام است بر سایر امم تا آنکه اگر چه تو در آنی و است تو طاعت بجای آرد و عصیان  
من که در زند طاعت ایشان بر شماست و معصیت ایشان بقصا من آنچه بر شماست از ایشان میماند  
اگر چه قصه و هشتم باشد قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقصای من از ایشان واقع میشود از ای امرم معفو کنم  
زیرا که رحیم منم چه کشف الاسرار و تفسیر آیه که میباید تو بود الله سبحانه ابها المؤمنون لعنکم لغون فرموده  
که همه از طمع و جاهت و زود و ما عاجلند زود نشود چه اگر فرمود ای که کاران شما توبه کنید موجب  
رسول ایشان شد چون در با ایشان را از من میخواهد اسید سن که در عصی نیز رسوا کند لعظم خود سوالات  
بچندین خطابه درین عالم پیش شاه و کدایه در آن عالم نیز بر خاص عالم بسیار زور رسوا کن السلام  
منتهی و تفسیر آیه که میباید استغفر لذنبک المؤمنین و المؤمنات از امام علامه روح الله در نقل مکبده که حق سبحا  
بیا میر خود را امر کرده است تقاربت و خلاف امر الله حضرت سالی الله علیه و سلم منتهی است سبحا  
فرموده باشد و طلب مریس کرده و حق سبحا از من کریم ترست که عیب در او گوید که از من چه طلب چون  
چه طلب عطا کند پس عین است که است را دولت از من خواهد بود و لعظم هر که او جو تو میشو باشد  
تا امید از خدا چرا باشد چون نشان شفاعت که با یافت نام نامست طریقه انسان با کناه کارها  
تو وارند امید از بهای آنچه در تفسیر آیه که میباید اول و الاخره و الظاهر الباطن کشف الاسرار فرموده که  
زبان هست از روایت میگوید که از من علم در حق تو چها طالع اندول کسی در اول حال کار چند چون

این نیز همان است  
که در کتب قدیم  
توضیح داده شده

توجه به این نکته  
که در این کتاب  
توضیح داده شده

چون در مواردی که در نزد کانی دست تو کزید چون اولاد و اخادد سوم فرقه که اشکارا باشند  
چون وستان باریان چهارم فرقه که میان با تو ساش کنند چون نان کثیرکان بلعالمین مسکونین  
کنن مهابینا و کار ساز خود ایشانرا سینه که اول ستم ترا از عدم بوجود آورم خرم بازگشت تو من خرد بود نظام  
متم صفت تو بجز توجیهی نیستیم باطن ستم سر کائنات و نزل تو بویست نبایدم قطعه اول آخر نزل کسبت  
صفت و قدم ظاهر و باطن یعنی صفت بجز عدم با اول نزل اتحالی از خیزی از تحالی ظاهر و باطن خیزد  
چون باطن صفت و کم نتیجه در تفسیر که می بیشتریم هم بر حمت نه از عنوان جاب هم فیها نعیم عظیم المدین  
ابدا ان الله عندنا جبر عظیم در کشف الاسرار فرموده که رحمت است با ما و ما را بر او و رحمت است  
بما کافر و منافق حمت را عدم کرد اهل عصیان با تو س که نه هر چند گناه عظیم حمت و عظیم تر قطعه گناه  
بود و فرقی شماره عفو اترون ترا از گناه همه قطره است حمت تو بس است پیشترین با همه سزاوارتر  
نتیجه در تفسیر که می ان الله شری من المومنین الفهم امرهم بان لهم الجنة عوفی فیها و هر که خد خود بگویند  
باشد او را فرمودند که حق سبحانه را از خود و بگویند ما و ما بود امید داشت که ما را از نگاه مشکل و کرم خود باز بزنند  
قطعه تو عظیم ازل را دیدید و دید که تعبیر نیدی با تو علم آن من بعین آن در کمن حج بنور خود رسیدید  
نتیجه کتاب و ایش کرده که ابو سعید اخضر مرتضی علی شیند که بنفر مؤذنا یا خبر کنیم شمارا به بهترین آیه  
کلام الله که آیه ما حکیم من مصیبه شما کسبت ایدیم و بفرمان کثرت و حضرت جابر علیه سلم فرمود  
که ای علی بن ابی طالب بر شما تفسیر کنیم فان لعینت که هر چه بشناسد از چهار وجه آن است که کتاب  
حق سبحانه کریم است از آنکه با زبان گناه را از خود عذاب کند و عذاب را سستی سازد و از گناه که در دنیا  
بخور کرده خدا شکریم زست در معنی که بعد عفو و در گناه کند و در آن گفته که آینه که امید از ترن آیه  
در قرآن مجید حق سبحانه که با ان مومنان او نوع کرد ایند یک نوع بخشید و کفارت آن به شما  
کرد و نو عهد بگردا عفو کرد و او کریم است از عفو عو نمیکند نتیجه در کتاب سیرت امین فضل خدای  
فضائل حضرت ختم نبوت برسان علی صدق علیه السلام نسبت به دنیا و ملاکه و آن چهار وجه است  
که ذات مقدس بن مخصوص است که آن چهار وجه است اول آن است که در دنیا و در دنیا و در دنیا

عن سجانه لقا حضرت بر رحمت عالمان خود انداخته قال ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و درین خصوصیت  
 بسیارند چیست و کلمه بجزایر از شرح ستمه آن معذور است و اینست که چون ما بجزم ذکر بعضی از آن سادات  
 بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمت بود بر طایفه غلظت را از ملائکه و این من و غیر هم در شب معراج  
 چون افواج ملائکه گذشت هر یک از صفوف منور ظاهر و باطن سموات از آنحضرت سفاوه علوم و شفای  
 مودت و اسرار مکتوم نمود و این مختصر کنجا این شرح آن است که نسبت رحمت بحین که رکعت نمود آنحضرت  
 بدولت استماع قرآن سفاوه ابراهیم عرفان ظاهر و باطن رحمت او با وسایط استماع شرح بیان  
 این مشرع و درایات بیجا و است و عمل آنکه در آن ابراهیم حضرت صلی الله علیه و سلم در رحمت  
 هم بر مومنان هم بر منافقان کافران اما رحمت بر نشان بر شوهران بهدا و ارشاد و شفای رحمت  
 بر منافقان با آن از تزلزل نیست غار و رحمت بر کافران با خیر عذاب عقوبت قال صلی الله علیه و سلم  
 و انت بهم و درین آیه بر منار ایشارت تمام است هرگاه جوهر شریف حضرت صلی الله علیه و سلم سبب و نعم  
 عذاب بر مشرکان ارباب جهنم و طغیان کرد و نسبت با ابراهیم اسحاق عرفان بطریق هدایت نقلت که  
 چون این بازل گشت خاطر مبارک مخزون شد که چون زمین ایشان میزن و هم شاید آید اعتبار کردند  
 حق سجانه آید و دیگر فرستاد ما کان بعد بهم هم استخفرون بیان رحمت رعن و دیگر مخلوقا ارباب سیرت  
 اند و این مختصر عمل آن نمیتواند کرد و در باب شفا حدیثی استخوان این عیاش منی الله تعالی خذ که حضرت  
 رسا صلی الله علیه و سلم فرمود ما من امه الا لبعصها النار و لبعضها الجنة الا فانها كلها امة یومئذ هم است  
 مگر بعضی از ایشان روزه باشد و بعضی در بهشت گواست من که همه ایشان در بهشت در آمدند صدق با  
 رسول الله اگر ارام عام و همه صفا و ابراهیم در حدیث کنیزان شفا و عیاش همان را که عاقل اگر  
 سفا شفاعت تو او سفا امام تیره در کان اشارت نشود که شود و اگر در بهشت تو در شکان  
 غلظت را دست که بر کرد و اگر سفا فضل تو عطا را عیاش سفا کنان و او غلظت نماید که با دور  
 سیم عیاش کوشی عرق شدکان بر با طبیعت لی را عیاش خائف بسا ل نجات یار در از قطعه ای

که دوست نخبان جان نسبت به دوست و غافل که کوشش بسیار است به خواب چگونه آید از زمین بیخ  
 کوشش و عکس این از کمان است به نتیجه بر طریقت حضرت شیخ عبدالعزیز در کتب خود فرمود  
 که الهی بر گاه بخود مکررم گویم ازین لایق گریست چون بودم کرم گویم ازین بزرگوار گریست فو کاهی بخود  
 در کرم گریست سوم به گاهی که بودم گریست شوم به باب سوم در بیان دوست و دشمن است این نتیجه  
 حکما مقرر کرده اند که محبت نوع بود طبیعی اراد یعنی یکی که نیکو است یا غیره طبع باشد اما محبت مادی  
 فرزند ارادوم اگر مقتضای اراده بود آن چهار نوع محبت یکی آنکه سرچشمه و الاغلاط بود دوم آنکه طبیعتی و الاغلاط بود  
 آنکه طبیعتی و الاغلاط بود و چهارم آنکه سرچشمه و الاغلاط بود و چون تمام اینها در میان انسان است  
 منشعبت نسبت به اول لذت و دوم نفع سوم بر دار گریست که یکدیگر شغلیه این سه مورد شود پس بر یکی  
 ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت اراد اما علت محبتی تواند بود که زود بود و کند و کند چه نوت  
 ما وجود مشمول بود بر سرعت تغییر و انتقال موصوفت و استمرار و اول این سبب سبب است که در اما  
 نفع علت محبتی بود که در زود بود و کند و کند چه جو با نفع را که می و انتظار لازم است و چون محبت موصوفت  
 در حصول عرس و بعد و حیدان **مطلب آن محبت سرچشمه و الاغلاط** بود اما غیر علت محبتی بود که زود بود و کند و کند  
 زود استن از جهت محبت است که میان اول خیر بود و بر کشا و ان از جهت انحاء حقیقی لازم است  
 خیر بود و انصاف استعاضه انگال بود اما اگر کس به هر سه علت محبتی بود که در زود بود و کند و کند چه اجتماع هر دو  
 سبب نفع و خیر استعاضه هر دو حال کنند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان کما انبوه خیر صورت  
 بند و صداقت در مشمول پذیرند برسد دوست و در نسبت صداقت نزدیک است و عشق را افراد محبت  
 و مودت و صداقت از همه من چه خرد و بیان این سفید و الله علم بالصواب نتیجه برشته و دوستی  
 پس از کس است رعایت این چنین لازم است که در کس که در کس که ناسپندیده یار بود و او را اعتراف  
 نماید محل است که در و نعدت بر زمان این افاضل هر دو در کمان محبت ترزل پذیرند و اگر از نازل  
 نندار دوران خطا صراحتا منجر بحجاب شود فرد چون خطا از سر زود و کشا که زود و خطا نندار و در کس  
 خطا و بدست با انصاف با صلاح تر گریست چه با نیک سنی زبانه اصلی با آید و با وجود این هم اگر

انکشاف شده شدن  
 در این دو معنی  
 کردن که یکدیگر در این  
 و حذر کردن در این  
 کردن سبب است  
 در زود و کند و کند  
 کسی را با کس و بخار  
 کار خود را بخند و آینه  
 در این ۱۲  
 در این سبب  
 در این سبب  
 در این سبب  
 در این سبب

مان  
 یستی

مستند نشود و بیسار این خطا کوشند انجام تقاضا کنند و درین امر باید که اگر کسی بیدار آید و قلم و  
 انصاف که معصیا ما چو نشت از زبان خیزد و از سوال مدبر کشنی شود و از آن که لازم دوسی  
 است نایم اما اگر دانش باور شد و جزو هر سه روز هم ستار که مشغول شود میتواند بود که محبت کوه بدیم رسوخ باید  
 و اگر سرد و پنهان تعامل شند و فاق بفاق و موت بعد اوت مبدل کرد و نونو ما بعد من و کت  
 روز کار بر پنهان چو چاکه بر سر شان بنیاد حضرت بخش میفرماید قطعه بخش دوسی محبت کوه بدیم  
 تسلیم هم مبدل کرد و در هر سو که فرو گذشت کنی به همه در شمشیر بدل کرد و در نتیجه من کلام بقراط که  
 عالم ماهی بود و دوسی سر و عنایر شباهت عقل واقع شود و بدو ام و دنیا اتصال و بیست  
 و در میان دامن هر کس به پندار نماید چنانکه عقبتا عقل همه بر یک ترتیب من است و در این  
 جهل البته مخالف یکدیگر باشند و در حال گزیر یکدیگر اتفاق نمایند بکنند برت نتیجه خردمندان  
 گفته اند که دوسی مالیه کرده را این خرد پسندیده است اول ال دانش که همواره رسد کوه خرد را  
 در رضا ای بر بند دوم سعادتمند که همواره با مساواتی مطابقت را از اغیار پوشند و بیضت اردو  
 در نغز اند و اصلاح کار غفلت نوزید سوم که بغیر من و بیطع هستند و از صد و این مرتبه کرده چنانکه  
 بیخه و انشوران گفته اند که دوستان قسم اند اول جا و این کرده و الا سکو از عاقلت و  
 بقوامی نایب مسم ثانی زبانی و ایشان ال ستم عادت هستند سوم ثانی و این طالعماند و روح و خرد و او  
 و اکثر در عالم همین قسم موجود اند پیغمبر و انایان گفته اند که محبت دار و نیست که در طبله عطار روز کار و نیت شود و  
 جوهر است که در زینت زمانه موجود نیست و موت سبب است که از جز نادریان نیست انصاف کیمیا که در  
 بی نیست فرود منوخ شد و موت و معده همان در زینت نام مذکور عفا و کیمیا بیخه و انصاف گفته که دوستان  
 اندکی که سخن جنبش است که در بعضی جنبش است و اما بصفا رفته اتحاد است و در دوم که جانین  
 بلکه در اجتماع اتفاق افتد با نظر بر آراء و احوال و باطل بود و این تعلیه فته فته تحقیق سوغ اول  
 نوال مزبور و نوع ثانی باشد که پس از آن که در نتیجه خردمندان کونیا که از دوسی بعضی بشرت که خطا  
 لازم است که کار سرزند که میخواند است و از این است که باید نمود که امعنی خبر باید اندازد

دل درین تدبیری با کسبیت و بیارو کار بدست که نجات او در آن باشد که هر چه از او بود در هر روز  
 از وی ماند و از بارگاه دست مکر کرده و بعد از خطا دوست بود تفر خاطر خود نباید تا دست بدوست  
 اگر چه عیب باشد چرا که آدمی را در عاجز است نفس بر او است که گفته اند هر که با کسبیت بدین بار آمد  
 اعدا می آید امیرالمؤمنین علیه السلام بر خطا بر منی بعد عتبه فرموده که برین در از انسان که در کائنات ایشان را دشمن بود  
 چه ایشان را شباهان چشم بگذرد که در کائنات ایشان نکر و آنچه حکمی گفته دوستی هزارین در برابر یک تن  
 نیاید چه دوست حقیقی هم نرسد و دشمنان حقیقی بسیار از دوستان بسیار فکایت منقح جنتی و شوار و  
 قرون است دشمن صد که کسبیت به هزار است اگر کسبیت با کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 زنده کرده اند بعضی حکم خداوند که هم وجه از ایشان جاری بود و بر کسبیت و اندک که با ایشان است  
 افتد و هر چه بود اندک در هیچ زمان کار نیاید بلکه در کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 اکثر همین قسم موجود اند نتیجه سخن محمد صلی الله علیه و آله این است که در کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 اکنون همه در کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 در کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 جامع این کلمات یکدیگر نفس الامرا که دوست بخاوشن که دوستی با جان است نتیجه ما کسبیت به کسبیت  
 علیه فرموده دوستی این دنیا چون خورد و بارانیم رنگ خوش و طعم ناموشن نتیجه یکی از کسبیت به کسبیت  
 که دوستی تحقیق بود و دوستی اگر بعضی از بخواند تا تجربه کاران محران که از انصار کن اعظم دین افضل  
 بهره نداشتند و معنی معاصر من اند و کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 دوستی است چنانکه غریبی گفته فرود معیار دوستان اصل وقت حاجت به کسبیت به کسبیت به کسبیت  
 طلب به در رسم و عادت گرم می بیند دوست میداند و بار بخوانند و عیاد اما بعد از معالجه معالجه  
 آدم شکست در میان به تکلف هم خود را ضبط توانند که محبت مقدر افوار بر طمان بلند که از دوست  
 کمیند و در در چندان رخت و آب بگذرد و قد با این اموس بگذرد که در دوستی به کسبیت به کسبیت  
 عزت و خطا بر و هر چه در کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت به کسبیت

در سال مومنی و توفی همیشه شان و زورشان جلال و جلال بزرگ باشد این نشان حیران  
 و زنده این نشان طلق محضی گفته فرود همه زمین بودیم به سحر کازم اگر بودیم بیخه  
 این با لبت گوید فرود شکل دوستی نمودم دل گفت برین نام حساسان در سر با و گویان  
 دوستی را با منم کجا چون کوشش تلاش کرد خرد به پس از بنیاد پیدا بنیاد اسلام و نموده که اگر  
 شعر سید امیر این در شب محبت و معرفت سکینم و اما اول بسیار بود یعنی است و مضامین است سلف  
 حکما و اثبات و تحقیق اینده شده با دوز است که زبان در که از دو علم بر کار و او بجز در بعضی سالها نوشته اند  
 که دو سه ساله ماند که در کار دست نیاند اما گفته که بعد از آن اسان اند و اگر حفظ ما هر  
 مختصر و بر رفتن ناموس و دانه به نرسد بلکه سخن نامردن نرسد ساده اند اینهمه سال بعد از آن است  
 و بعضی آورده اند که دوست چون بهشت است و قوت با بد بر غیر ظاهر نموده و اگر بر سر مطلع کرد و می  
 باز باید فرود که گزنی دار و نشاء و سب بود دوست به چینه بخران یک بهر بود و در حضور و غیبت است  
 کسان باشد و دوست دوست بر سر کرد و اگر کوهی برسد اند و کلین شود و حسنی المقدره و در رفیع  
 قدر آنکه در چهاره جو شود و در حین او احسانان به فراموشی که با او اگر از حساسیت و خاطر او و اگر  
 از حساسیت واقع شود و دیگر که بعد از آن در دوستی نمی کند در اظهار آن نوشته که این نشود  
 ال حس و عادت است دوست نهادن با او در تمام مکانی است قطعه آنچه در حسنی است به دوستی  
 و آنچه نیست که آن خود به دوستی که در احسان بود و وقت به حارب لغت آن بود و هر  
 که در حق دوست کار به متوقع عین این باشد هر که مطرح احسان بهر نیست با سید ملک و هم  
 دنیا با هم من وضع دارند اما آنچه جامع این نکات لطیف و کلان است از هر چه در تحریر کرده است دوست  
 در حضرت و لغت آن عد و اینها هر چه در دست که سبب جمع جوت و دوستی با آورده باشد  
 قطع نظر از وفاداری احسان فرود این نشانها که در بیگانی من بودم به حیف از آن قیسه هر نشان  
 بود و در دیگران کند تمامی دوستی به صاحب ترک و دشمنی از دوستان من است به فرود بر ریز  
 به بر و در گشتاش از دوستان با دوز دشمن صد که کند به قیسه تو گوی و در شبی با صحت

که مردم داشته و اکثر اوقات در مخالفت و مراقت که نشی حکمی از حال آنهاست بسیار کرده و در  
 ایام دوستی و دوستی که در وقت و الا جزای تو گریست و یکی در این نتیجه عقلا گفته اند محبت دوست  
 مردم روزگار باید نیست و روز خود اعتبار را نشاید هر چند در معنی مبالغه نماید و مصداق آن در سنه  
 شوند آنها را تمام دولت بکافی ایشان تقرب باو شایان حسن جواب و کار زمان و لطف در کار  
 شبستان اعتقاد بجز آن آواز خوش گوید که سیم کی نبر او را اعتبار و شایان اعتماد  
 و ماند بگری نفعان و در این نتیجه حکمی گفته است می که در این کار زیاد دوست ما هم کوی  
 مکان از که وقتی دشمن شود و هر یک که گویا دشمن کن که احتمال می ماندی است نتیجه نزل ناطق  
 حکیم است با دوست بیان کن که سبب محتاج نشوی با دشمن معاند جان کن با دوست طغر زار بود  
 دوست صدف جان و دست و چشم سوم لیلی فقیر که جامع این مایع است بسکود که چنین کانی بگر  
 بیان جان و دست و چشم سوم نایاب است نتیجه حکمی گفته بچکس با چندان دست مدار که بی او شایان  
 با کمال باشد بر سر او عیوب خود را از پوشیده و از بچکس با چندان دشمن مگر که با او شایان بود و نماند  
 عداوت را نهایت مرتبه برسان قطعه سید که شیر مردی نیست به شیر مردانه دانی گشت آنکه  
 با دشمنان تو از ساخت بود که باو دشمنان تو از بدت و حاصل کلام حکیم نیست که بسا دوستها  
 قدیم و محبتهاست و از حیا ارکان از زلزله بزرگتر و در پیش کشیده و بسا از عداوتها و برینه نیز باطل  
 بدل گشته و در ماورد کن که قول از دو دشمن بچکس از چرخ بوج اعتبار نیست با نیست که پیش  
 بیان در این با موافق مخالف نبوی حکم کرده اند که در دوستی موافق اشما تمام کرده لازم  
 حرم و احتیاط از دست داده اند و مخالف را با درجه محبت رسانیده اند و در هیچ دوست  
 تکلیف کن که با نیست به دشمن نماید و در دوستی بسره و در هیچ دشمنی بچکس که از این بدست هم باز کرده  
 از دوست دوست تره چون دست از غرور برینند از عیب به دشمن تشبیه کردن از اول  
 پس دست و شمشیر با بصران با زمین با دشمن دوست بچکس در کار عقل از این دوست  
 که گفته اند با آن عقل نتیجه در ایامی ستر بچکس با بقدیس گفت که من بچندان دوستش با یکا



کبریا را جل سدا بشود جواب داد که من میدانم بی فزایم که خشم و غضب تو نسبت به من بر روی  
 محبت مومن کرد و میباید حکما گفته اند که ناممکن و مقدر باشد دشمن انگیزی نباید کرد و بویست  
 بخار و انباید و هشتاد اگر دشمنی پیدا شود او را به استالت و دلخواه دوست باید کرد ایند و دوست  
 عزت و حرمت باید افزود و از دشمن غافل نباید شد هر چند ظالم بود کم زور باشد و بر روی هم خید من  
 اعتماد نباید کرد که احباط دوست برود و ما هم سخن بر ماست ساخته شود زیاده از کلام و رفت شنا  
 نباید کرد و تا کار بنایان بر آید شمشیر از تنایم نباید آورد و اگر دشمن طلب صلح کند اما نباید نمود و حساب  
 پس از بنایان کرد و در ستیزه رعیت سست نباید بود و بطعم شیرین کنی آنکه با دوستی کند باغ احسان  
 بر کز بنی شیرین بجاریست که در بران کند اما آن که درین معنی یک بیت خواهم حافظ شیراز  
 رحمت الله علیه کتابت فرد آسایش در کیشی قضاوت در دست با دوستان نطفه با دشمنان  
 و هر چند دشمن کم زور و ضعیف باشد بر قوت خود مغرور نشده ظاهر اما در جنگ با طاعت صلح باید بود  
 مصممان صلح جویند و بیاد مصابیحی افلاطون بگوید بحال مردانست که دشمن را دوست تواند ساخت و چون  
 با دشمن نجاست کشد از فردا غضب زکند که غضب را از دشمن دشمن زست نتیجه قال حضرت محمد  
 نه تاج کل نیز نتیجه قال او و علیه السلام لا تشر عدوه و احد بعد اذنه الفاعلیه حکمی گفته سابطه و ده این  
 دشمن اختیار کن هر چند قوت و غلبه خویش مافوق باستی نتیجه فاضلی فرموده هم عدو را دوست حقیر نباید نمود  
 بسا پیشه که از مردم هم شیر سر شده و دشمن او بسیار غلبه که هیچکس ساکن ساخته فرد حد زکن هر خار کو  
 بجز نیست بر سر میندیش که صفت است با نتیجه قول حکماست که اگر دوست را مصابو دشمن میند جا  
 طالت مردمند نسبت چاکر کل عداوت از دشمن زنده صحبت او با دشمن هرینه بنا بر صلحی تواند بود  
 و اگر در تعلم حیانت است بدین وقت را بدین سر آید و دشمن فرد ز بیم که با دشمنی خوبی بود اما  
 که در بی که با دشمنی به از بر سر بسید که بی است صحبت گفت از دوست بدین دشمن که کردن نتیجه  
 با آن گفته اند و در وقت دشمن بود باید کرد که در آن خطر باشد و با دشمن چون میند که دشمن قصد با  
 نومی از او که دشمنش فرد که از دشمن خوشی کرده باشد و در صورت کوشش از دو حال بر

هیت اگر نظری بد نام مردی او بر صغیر نوز کار باقی ماند و اگر کار بر سر شود ما بدی نام شویم  
 خرد اندان کند و باشد در شرف می رفت و غفلت دست توان یافت بود و در جنگ عین  
 نتیجه نزل کتیا دست هر که نبرد و می ایستنی باشد از دشمنی او بر سر خود بود و در شرف نزل  
 دشمن مدارا کن چون نکل کند مردی با او مدارا نماید و در آخر نتیجه طلبی گفته بهترین مردم کسی است که او را  
 نیاز موده باشی حضرت لقمان حکیم فرموده چون خواهی که با کسی عهد اخوت در میان آرد دوستی کنی تا  
 در شدت در جارا کار آید او را چشم آرا گورت غضب را نصف بیا بدوستی او اول کن الا بر حدت  
 نتیجه حکما داشت کرده نیامیزد و با هشت عرقه امیرین لازم است آن شست که هر که در این  
 دشمنان بدیدید اول است که حق و نعمتانشان نشاند که با فراموشی کرد و دوم آنکه بی سببی که عقل  
 بر شتم شود و غضب و عدا باشد سوم آنکه بر درازد این روز کار مغرور شود و با کانه زنی اعدا  
 زیست نماید و حقوق را بجا نیاورد چهارم آنکه بنای کار خود را بر کوفت بندیم آنکه راه خیا و مرغ  
 بر خود کشاده دارد و بیشتر تا کس بهین طریق باشد ششم آنکه گرفتار شود و بر او رسد باشد ششم آنکه بی  
 و شرف شرم باشد ششم آنکه بی سببی رنج مردم بدگمان شود با آن شست کس بدشمنان بد پیوست و  
 محبت ایشان را عنینت باید شرد اول آنکه شکر احسان خالق خلق لازم داند و حق کسی او را شرم کند  
 و چنین کس احسان او کند و کمال ایمان خواند و می باید که هر جامع نعمت باشد ششم آنکه  
 عا ربیاری کیست دوم آنکه وفادار باشد و بگوشش روز کار نماید که ساد او غم آموست و شرف او  
 زهر آلود و رفته دوستی او سخته نکند و در این قسم هم کس نیست و آید سوم آنکه راست کردار و درست گفتار  
 باشد که به نفعی آن توان کرد اما در وقت بگذرت آن شک نیست چهارم آنکه از حیات و  
 شهرت باکل باشد و از باکی شهرت او با کس است که از محوز ما بندیم آنکه در مجال شرم بر  
 خود توانا باشد و اینی بخور و خوردند کمال سوختند و ششم آنکه بعد قدرت بر اندازد توانا  
 در حصول مراد محتاجان گوشتد غمته آنکه بجا و شرم و لذت باشد که محبت با چنین کس کند  
 است ششم آنکه خیر خواه خلق است باشد نتیجه کی از حکما گفته هر که نصیحت ترا فرمودی کرد و بدی

اوست چنانچه علمی گفته سخن در میان و سخن خبان کنی که اگر دشمنی ایشان برستی مبدل کرد  
 نودر میان از ترس از آن فرو میان و کس آتش افروختن در شرط است خود در میان سخن  
 نتیجه کی از صفا بگوید میان و بر او حضورت کن که ایشان با یک چیزی صلح کنند تا کتساب شد  
 کرده است نتیجه حکمی که بدو سنی که با نصیحت نامری از روح موغطت بجا نیاورد دوست از غیب  
 او مطلع کرد این سخن آنست که از صحبت او در یاد داشت در مهاجر او غم نباید خورد و خود کسیکه عیب  
 بین چشم نگارد بیرون یاور که بر روح در از نتیجه حکما مقرر کرده اند که دوستان سه نوع  
 یکی بواسطه دو هم دوست هم دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند یکی بواسطه دو هم دشمن  
 دشمن و دوست نتیجه کی از فضا که نه هر دو مصداق دو متحد بود و حق از بر باشد و بسیار از طبیعت  
 و از خواص این خود را در میان بجا کرده باشد اما اگر دوست بهر سه درین عالم مانند اسان  
 و رحمت از دوست ناست پس نتیجه شیخ سعدی رحمه الله علیه گفته بر عجز دشمن رحمت کن که اگر او شود  
 بر تو رحمت کن قطع امر در کیش که میتوان گشت با کائنات جویند شد جهان سوخت و کدار که در کد کما  
 دشمن جویند میتوان وقت و نتیجه از دشمن نصیحت بر زمین خطا و لکن شنیدن دست با کلا آن  
 کاری که عین جو است لطمه حذر کن آنچه دشمن گوید آن کن که بر از روی دست تعان  
 کرت راهاید دست چون تیر از آن گرد و او دوست حیا گیر نشانی با بد گفت ای جز من  
 مرا تعلیم کن بر این یک بند که گفتا تک مرد کن میدان بلکه کرد و چهره که کتیر زندان نتیجه چون در  
 که در سباه دشمن لغوه افتاد و جمع باش و اگر جمع شوند تو از ایشان اندیشه کن قطعه رو با دوستان  
 آسوده نشین جوینی در میان دشمنان جنگ و اگر مینی جو با هم همراهند و کما زاره کن در بار سنگ  
 نتیجه دشمن چون از نیمه حله فرماند سلسله و در جبهه اند و اگر در روی کار با کند که در دشمنی نتواند  
 نتیجه دشمن بگوید اگر در روی دشمنی کسی در باشی و حوا که در با در بعضی امور با دشمن کن نتیجه  
 بفراط حکیم گفته با دشمن نیز نشود باید که در نهایت دشمنی او معلوم کرد و نیز از سخنان منصفه عیاست که  
 آرا بدین از صفا جویند چنانچه عمل کنند که در خلقت که آن ترک در است آرا از صفا جویند با هم

در تدبیرات امور و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن غنیچه آورده اند که در غیر این  
 و حکما را فراموش آورده اند و الناس لضعف لغو و بر جبهه معروف و مشقت که من مقصود ملک و در هزاره کلام و در نام و در این  
 از لواط شهوت و غضب بجا و در صدق گفتار و فایده عیب شرط و عهد و موافق سوم مشورت با رباب  
 و انش و رایحه نجات شود و از حوادث چهارم اگر ام علماء و شراف امر اول خرد علی متر بر ستم تخم عهد قضای  
 و بعضی عمال و جریا یکو کار و بد کرد و ششم تقییس زندانیان تا که کار از اعتوبت نماید و ستم نجات از عطا  
 فرمایند ستم عهد طوق و اسواق و اول بخار ششم تادیب عایا بر جرم و اما ششم در بار بار با ششم هم جمع است  
 الات حرب و هم حرام ال میت و عشار و اما از روزم معین منویان و جو این احداث کما ابو صیبا  
 و از روزم تطف و تقدیر روز را و نما و خواص و خدمت میکنند و وقت شریف است و خویش اسطاطا  
 و افلاطون حکیم و تبطط حکیم فرمود که هر کی جدا که در تمامه مسلسل ماند زبانی بزرگ نبوسید تا بوقت حاجت  
 در آن مواعظ و نضاح گاهی کند و چاره کار خود جوید نماند و سوسور مسطور و اول سید انش ایا در  
 و به بخردان احتلاط کن اگر شکلی پس اید از اسکل کشالی و اما بان است حاجوی پیر نمیشی از تمامای  
 بخوار کرد و در فهم الیا که نبود نماید پیشانی راجه شکر نورانی ساز و بفرود خود منور شود از خدا زان  
 باش فرود خدای سار کار است بخت بود و نا خدای سار کار است بود و سار اید او سینه بر آتش که  
 از چشم بد این نخوان بود و جسد را بدل و حاسه را بنور راه داده سینه از کینه پاک داد اگر کینه را بر که  
 که از خود و از ظاهر کنی در دفع او کوش و الاصره بینی و بکلیس اکیه ابا او بگیر و در او را بجرم را در  
 پدر اکنبا و سپر بر خطا بد و سیم بکنایهی اکنبا و دیگری مواخذه معرکه که این آئین لصف و عدالت  
 نیست از بد به بریز و نیکی ایل کن و بکار احست بفرود بد کو هزار پرورش کن بلکه بخل خود را ده  
 که پروردن کرد و تبار با سحت پر کند و نا کو است و کنکاش با زبیر کان خود مندان کن و لذت  
 بلکه گرامی انبان ادا و طلب نماند مشورت هر مهم بال آن مهم کن اگر قصد کار را در کار باشد و ان  
 بیکار که از زبیر از اصلت کن و شکر خوش حسین از مردم است کوش جوهر حرا باشد از خود و ششم  
 و بر درشتان رشتی کن و دشمنی که از او ای نماند و بوقت بر دست نتوان یافت بکاو زنی است و آ

کارش از این جهت میان خود خواه حاتم بر آنکه در کفن نشان نکام از کلام خود در کفن هم از کلام  
 زودتر از این است و شک هم در هر کس از وضع و شریف با اندازه رتبه او جابده و بر هر که رسول خواهد  
 بنشاند از حسن آن نیست که از بی حسیت صحبت تباه شود و از اندر زبانی است افزا او بسیار دیده و  
 سخن سخن بنفسم و شیرین نام شود و اکثر احسان نرزد او را اگر ازین رکذ و بچنگ و اما ده شود و  
 باطن طالب آشتی باش و ستایش خود خود مکن دست و در اکتشاده و از به منزل کم و در و اباب  
 مخور و غفلت از خود و در او هر سو به عرب که نفع و ضرر آن معلوم نباشد بخورد آن حرارت مضر  
 لطمه بود تا خوردن هر که باشد طیب به بر سر او از خوبها عرب به بان که مارفته باشد کسی مؤثر  
 از چه همراه و از کسی به سر او بود به از اندیشه پاک به از راه از نو یک لذت ناک به و اما که تاراج بد  
 آورده باشی همه لغات مدیه هنگام میر سفر مال خندان بر دار که از گران آن به هم نمانی و به هر که نیز  
 بدی پوشیده و پنهان ده به شود می از به حاصل کرد و در سپاه را با اندازه هر یک گاه در لطم  
 نه سیری چنان که که در دست به بگذر نشان خوردن شکست به چنان که که هنگام سخن نواز بود  
 لشکر از جز توفی بی نیاز به بروزی و در وقت بر آستان خوان به سران سپه را یک یک بچان بود  
 در بوم بکانه ماده مخور که انجا پستی از نیز دست و اگر در وقت بسیار بر دم، عیان که بسدن  
 و دین و صوفی هشتاد بسیار و قاطبان و مقبولان از گرامی دار کسی که طالع باور بینی سیره با جلا  
 مصلحت و آن مگر درش روز کارشاکر و صابر باش و در امور صعب در آن تو و از با امید مشوم  
 صبری نتیجه شست از یکبار که هر که با تو بد کند و با تو در حق کسی نیکی کنی هر دو را فراموش کن و  
 سید ارشد را و ولی عظیم دان اگر از کسی از سرت خنده مکن که فریخ حوصله کار ازشت نماید  
 اگر کار بر عکس شود اندوه خود را استکار مکن و در وقت جنگ کردی که برایت دیده باشند و از  
 سعاد که قیال فرار نموده همراه گیر لطمه که بریده چون به دست آورد به بگوشندگان شکست آورد  
 چو خواهد که باشد طفرای تو به طفره دیده باید سپه دار تو به فرج کابان فرزند غنای غنیت بر او بلند به هر چه است  
 از نیک زدی بجا به باز خوشین مین نیک رخصت و در مواعظ افلاطون با و شاه سفت اقلیم منجم

جهان به تنگ میتوان سخن گفت و باید بدیدر امانت بدیدر سدیغ بدیدر فرزانگان صحبت کرد و بدیدر سدیغ  
 باید کیچ آلی و زنا مجلس تو از زیر کان خرمندان غما باشد و بسیار مرطبه که کین کاهه روزان باشد بدوست  
 و اگاه و هشبار باید نسبت حور و خواب شهوت چون با و طاکت سه افنت عظیم است چنانکه بسیار خورن کوا  
 می آید بچیان بسیار کفن حور می آوری چون درون جوی است آرزو هالموت فوت نمودن است شکر که آنکه  
 از آن بیشتر از آرزو ماور که و بدیدر آن سنی قیام نماید نظم جزا از یک کلمه و از آن بگر آید باید  
 بهر صحنان بهشت آید بدین بریا و شونت به چیا چون سنا بود بازگشت بهشتا به کافی که حاصل اند  
 طلبکار اسایش منزل اند به گرازند کسبی همه برای بی هم بجز ما چاسنی آرد در آید همه هر آن بدین به بکاف  
 کنند ازین رشتندگان با سکا و اقلیم سوزکی است به کین کیدر در جاسه سوزکی است به هوس بین که  
 چندین هزار آدمی به تبار و در جان نریوز زمین و حرمت بیشتر است که با آن با طعام خورد  
 و بهر جا که غم میسر سفر افتد از محران و افغان آن ز بوم چند برابر است و اخبار خیر و شرنگان  
 همراه باید گرفت و پس زمین و چپ است خود از نیک نشان اخلاص کشان استوار باید شد و بدیدر  
 رکن عظیم امینی باید و است و بفرنگ هوس باید بود سخن بیکان کوسن نباید آید و اگر باید شونیک  
 از بد قیاس باید فرمود و بهر جا که باید شتا از هر روز کار المین نباید شود و خود را که نباید شتا و کید  
 زمین حیران بود که همراه گرفته باشد از آنها شخص آن سر زمین باید کرد و تا کار سبز آید لسخنی نشاید  
 و اگر از یک بن جری بود آید جز آن مجرم و بگری سنا نباید کرد و چا که دعوی بین نتوان بود این دور  
 جرات نباید کرد و اگر در کار عقده افتد بدیدر باشکیبای با باید شتا بمقتضا جمل شتا زکی نباید کرد  
 که سو مند نیست و کار با طلبه استکل و روشن و کی کشاوه میشود قطع سخن که چه شد گفته بر چا خوش  
 سجد شاه ازین است بین بهر جا که رانده نیک سخن خور خود کند شاه را هر سوز و رضایح بطراط  
 حکیم ما خداوند تاج و بهیم دنیا جا هست خس موش خرمند را بفرنگ و موش قد ماید  
 گذشت و مرگ لیک است و کین کاه که از جنگ در با نیست غافل نماید نیست و ترا آرا که بود  
 حلقه نرد اندمال کلر را در باب رفیق و هم نشین تو جز عاقل و نرسا نباید که از روم هوس تو حرمی آید

و از حدیثی و بدین کارهای که در کتابها نوشته اند و درین کتابها  
 آمده و در کتابها که درین کتابها و جمعی که در خلوت با تو گفتند یا با آنها گفتند یا  
 گویند که بسیار گشتند و بنا بر طعام خوردند و چنان خوردند که هر کس که در خوردن و خوردن  
 بدل آید که قوت نورزاید از قوت دیگران نیست که خوردن زیاد که بسیار خوردن بسیار است  
 از مکر بسیار خوار است که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 که بهترین صفا آدمی است و مال کلاه هم دارد که احتمال وقوع حوادث است و در وجود او خود  
 در آنجا که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 خورده و بنی با شیرین کن که ناگوار است و درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 کار زیاد است و احتمال او هر چند که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 و بسیار و عاقل است و بنی از این مانده بعد نیست و حق از مکر و کفر که درین کتابها که درین کتابها  
 باشد و درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 کنی و با این شکل و متعده بود و درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 تبعا از خود آمدند و درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 کردن است و کبر و نخوت کسی که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 کینه داریت و درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 و جنگ کنی هر قدر که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها  
 غیر می است آوده کند و با کسانی که از ربه دورند و کمتر باشد متوجه جنگ شود و راه خورنده میندازد و باز  
 بر خود دریر کردن فرد مشورت گفتار با زیر است که الماس از زیاد شکست را از خود را بپوشاند او  
 سخن بد انسان شود و بر کارها رفته و گذشته افسوس مخور از مین باشد که مافسوس مفادیه وقت که می خنم  
 کنی و طبع سخن برین مبط که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها که درین کتابها

همچو ترجمه کلمات ابوالمحسن علی بن اخیوان علیه السلام که در سینه مبارک خود بر این مکتوب  
 که زیاد بود در باب حصول عبادت و بنویسند محسن نقصان است و آنچه درین عالم بود و نبود خود بند  
 عین حیران بنیاد بود و بنویسند همه در و اندو داده نقصان او را از زاده دیده و حیران او را که  
 تمام زیان است سوخته است و نیز ای عمارت نمانده مانده است که از روی کوه آفتاب در زمان شروع  
 نموده سوختند با هم خداوندی مانندت میدهم که بنا بر سطح عمارت کنند بهشت یعنی از منزل آسمان  
 و گفت اگر گشتی بیجا شود گشت و گریه بی تا ازیم بریزد اما اقلان شرط که بقیعنی از وقت نیست  
 قاطع بنابرند کانی را قطع کرده میرود چه دار که در بدل آن شماره آنچه از سر برود از در عرض کار  
 آنچه ای کسی که از روی عرض بهشت بر جمع اموال که نشسته بود تمام سفر آخرت دست باز  
 که نام که اطلاع از آن مضمون ندارد که سر آن عینه بخون کند و تبدیل معنی یا بدو آن شاخ جمع کرد  
 را خزن حسنا و ایدون رفقا است اگر حلال اجود و الا محنت تو امل و عیان می که بر اندل را که بر جاده  
 و بنویسند بنویسند مشغولی از او را و یقین بدان که صفا دنیا و در و در حال او محسن بجزان در دست  
 یافته مننه بیکو غنی از شعار و دثار خود ناما و که هر دو مان قبول سب و خدمتکار تو نماید و هم امر گیت  
 که از او از اجده و سر افکنده سازد الا احسان میچمنه بند بر اموال خود را طریقه خود حاکم که جمیع  
 مال تو بخوابند بود و حال آنکه مالی است که ابطا و جو و کرم حضرت نشود فتنه و وسيله محنت حساب  
 اموال خواهد شد میچمنه ای است که بچند روز مساعد و بار خوار و فلاحک و خاطر اسوه آگاه باشد  
 که اگر تو پیشکلی غفلی و مال اما از غرضی و هر انقوام گشته و بیدار و روز فکر از است نتیجه باید که برشته  
 عشا ای حیک در هم در و اعتماد بر ملک علام افلی که اگر کسی از کار کان ظاهر و می از تو بر یاد بواز  
 بیست کردی مد و کار ظاهر محروم و بهر سالی آن نیست کن بکین تو باشد و بیست سه هزار بران  
 تو آنها و انتخاب نامه شیخ ابو الفضل چون محمولست بر مواعظ و نصیح و مناسب این مقام است  
 لهذا شب قدر کی عبا را چه در چنان است و او و کما آنچه شایسته کارش می باشد نتیجه امروز که  
 نمانستی و ناوردستی چون درستی و راستی محبوب بهر عالم است و بنیاد صید و کمر و وضع در شیوع نام

عالم محمود نداند کرده  
 در سینه ۱۲  
 علم آفتاب از خود  
 شدن و زبانه کشیدن  
 اشک  
 علم خادون بکین  
 حرمان

شما که کسی با ما که مال  
 ما به و یک باشد و آن  
 ما به زین اشکار  
 گونید



و ستم و تعدد در شوق شده نشیمن و عشا و کشته و متغلبان است تقاضا و راز کرده اند و کوه ان محمود خواه  
 که بر صلاح خود و عشا و دیگران رازد لیسینه تباها شان نگردد و بسیار اینهمه نتیجه تمجید امیر شهبناک است با آن  
 نامه حلال از جمله محال مناجحه عداها با کوار و وی طبعی مناساز بدن و کانت صورت با بری از هم چنان غذا با کوار  
 روغن باعث خرد نفس با طعمه و موت موت می شود و این سخن با طعمه مرده درین دنیا چه کاراید طاعت  
 سعادت کزین نماید که در خودین دنیا عرقش از او میماند و بعد صاخر و الا جز بر اصلاح عالمیان انچه  
 نیت بود در مقام کلی جوی می جویند منتظر داشته تا دوست و دشمن سلوک نماید و فراموشیت با او معمور و کلا  
 بیلین دولت باشد و در پدید آمدن کلا و جنین قضایا بر پاره های کله فرود می آید خود و قضا با بوی خیر و کله کرده  
 از همه مختلفه تجار بر متنوعه رایت نماید و در است و در پدید آمدن همواره معاونین این حال ساخته در آنها حق  
 کوشد و دلم با نیارند و شکستگی حساب بدهد اخلاق کلها هم بجا از و در دفع او ضاع نماند و در اطوار  
 گویند و سعی بیع نماید و بعد از آنکه از او طافه نباشد کی بعد از غیر سقذ و دیگر مستعدان غیر محله که با نیت  
 وقت عدیم تبدیل می شود و در این سخن معلوم شود و با طبع اگر دوستی نتواند کرد و پسر و کجا باشد صلح کل در میان  
 از و وسینه خود رازند ان کینه کرد اند و عاشق سخن خود نباشد هر چند حق باشد او بود و حاجت نکند  
 که بدوم است و حق را در خطی بگوید و همه با بزرگان و دولتندان حق شمار و زمره خود کرد و اندو  
 راه مطایبه بسته در و هر چه کاری نکند و نسبت و چهار عیاش است با رور را در معلمات و در و سب  
 قسمت نماید و در صفحه اول محاسب احوال و اعمال خود و خود را بشد که چند چیز موافق امر الهی بجا آید  
 و چند خلاف امر و او را کرده بران لشکر گوید و ازین غذا جوید و خوشامد از انداره بیرون نبرد و  
 گوید و نشود و با هر که گوید راستی بگویند نیز گوید که کفایت آن شود و هر گز می که زوی و صلوات  
 و مناد از اینجا بچرخ عقل خود و شوق نماید با مردم و انامی غیر من نیز مصلحت کند تنها بر عقل خود اعتماد  
 نکند و هر گاه اعمال حسنه از او ظهور آید عیون و خود بینی را راه ندم و همیشه از دلها آگاه است خواهد بود  
 خدا جویند کوشه نسیان نوسل جوید و اقا طلبند بر حافظه عاقل کرده و علم و کاند را با راز کرده اند و اصلاح  
 هر قوم ایام نماید و عبرت بین باشند و کینه خاطر جوید و عیون ستم و اندازد و در دنیا با بیخ خود مکاران خود را با

در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن

در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن

در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن

در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن  
 و در تقاضا کردن